



بانک جوادزاده/شهرود

گزارش میدانی «شهرود» از محله‌های فرسوده قزوین که در آنها موادمخدر خرید و فروش می‌شود

حاشیه‌نشینی در قلب شهر

(لیلا مهداد) «کراک، حشیش، تریاک؛ کیلویی یا حبه‌ای؟» نوشته‌ای بزرگ با رد زغال بالای دیوار خرابه، پایین دیوار، سیاهی آتش‌های شبانه را به خود گرفته و تا میانه دیوار بالا آمده است. زمین خاکی با دیوار آجری قرمزش، منطقه ممنوعه اهالی «هادی‌آباد» قزوین است. دیوار یادگار اعدام دو قاتل در سال۹۰ بود که حالا قلمرو فروروشنده‌هاست و پاتوق معتادان. پارک نیمه‌کاره «هادی‌آباد» اما محل ویراز موتورسوارهایی است که در جست‌وجوی مشتری پارک را بالا و پایین می‌کنند. اینجا هیچ چیز پنهان نیست. «داش ایوب حشیش بار می‌کنی؟ تک‌خور.» این دیالوگی کاملا معمولی در کوچه‌پس‌پوشهایش است. فرزندنگان و مصرف‌کنندگان موادمخدر، شانزده، هفدهساله‌اند. یادشان نیست چند کلاس درس خوانده‌اند. شبیه قهرمانان هالیوود لباس پوشیده‌اند؛ کاپشن گشاد، کلاه‌های عجیب، پلیور و شلوارهایی که پرچم چند کشور روی‌شان است. آدامس جویدن‌شان هم تقلیدی است از گنگسترهای دهه ۸۰. شال‌گردن موتورسوارهای پارک تا زیر چشم‌هایشان بالا آمده است. چشمانی که از گوشه‌ای‌به‌گوشه‌ای دیگر سر می‌خورند. دستان‌شان روی گاز موتورها قفل شده. صدای مداوم موتورها یک پیام دارد؛ اینجا پاتوق ما است؛ «ساقی‌ها از خودمان هستند. بچه محله‌اند. صبح تا شب همین‌جاایم. شب‌ها آتش درست می‌کنیم. از محله‌های دیگر هم می‌آیند از دانشگاه، از پارک الغدیر و نارون.»

کوچه‌های تودرتو

خانه‌ها و آدم‌ها هنوز به هادی‌آباد نرسیده بود. آب تنها چاه، کز کرده میان باغ بادام، پای خیابان و آسفالت‌ها هنوز به هادی‌آباد نرسیده بود. آب تنها چاه، کز کرده میان باغ بادام، خوراک ملات‌ها شد تا خانه‌ها از زمین سر بیرون بیایوند. خانه‌هایی که بعد از ۵۰سال در پیچ‌وخم کوچه‌های پارک تودرتوکه‌یکی درمیان‌به‌بن‌بستی‌کوتاه‌می‌رسند،حبس‌شده‌اند.بنرهای شهری وپلاستیک‌های بزرگ‌از گوشه‌وکنارخانه‌هاویزان‌شده‌اند تا سیر اهالی خانه‌باشند مقابل بادوباران. نمای خانه‌ها به اسارت رطوبت درآمده‌اند.رزد رز رنگ‌رطوبت از خانه‌ای به خانه‌دیگر خورداکشی‌شده. کولرهای آبی‌هم‌هستند.بتویبچ‌شده،نشسته‌بیرون از پنجره‌ها در انتظار آفتاب تابستانی تا گرم‌شان‌کند. درهای کوچک فلزی رنگ‌ورورفته‌که از زنگ‌زدگی رنج می‌برند، مرز میان کوچه و خانه‌اند. مرزی و به حیاط‌هایی به وسعت یک موزاییک در یک موزاییک که انتهای‌شان اتاق‌های ۹ متری اهل خانه را دور هم جمع کرده‌اند. بنده‌های لباس، بیرون از خانه‌ها از علمکی به علمک دیگر بسته شده‌اند تا لباس‌های خسته از چنگ‌زدن‌های ملام‌روی‌آن‌پهن‌شوند.لوله‌های بخاری از گنجی‌شیشه‌پنجره‌اشکسته و سر بیرون آورده‌اند تا نفسی تازه‌کنند. فضای محله پر شده از بوی سطل‌های زباله. صدای ویرازموتورسیکلت‌ها در تنها پارک‌نیمه‌کارمحلله‌ارانش را، زمحلله‌کوچانده.

جواب‌لودادن، چاقواست

کانکس پلیس، اول خیابان جاخوش کرده‌است. باسارال که کانکس پلیس آمد، محله کمی آرام‌گرفت، خریدوفروش کسادشد و فروروشنده‌ها دل آشوب: «هر شب‌ایست بازرسی وگشت‌زنی داریم. کم شده، اما هنوز هست. آره با ما هم می‌فروشند، هم می‌خرند. همه چیز هست. از سرناچاری با سه نوجوان اینچاییم.» ترس چشمان «فهیبه» را تسخیر کرده. زمزمه‌کنان از محله‌می‌گویند تاکنندگلاغ‌ها به‌گوش همسایه‌ها پراساندو آکرکار، دعواشود و قمه‌کشی: «هر کوچه‌ای موادفروش و معتاد هست. می‌ترسیم به پلیس زنگ بزنیم. از نزدیک قمه‌کشی دیدید؟ وحشتناک است. جواب‌لودادن، چاقواست. چرابرای جوانان مان دشمن‌بتراشیم؟ انتهای کوچه‌یکی هست الان برده‌اندکمپ. هم می‌فروشند، هم مصرف می‌کنند. چندبار اینچاقمه‌کشی‌کرده، همه‌اهالی از اومی‌ترسند.»

«مهربانوا؟ از قدیمی‌های هادی‌آباداست. داستان محله‌را از دوره‌ای که سه‌خانه در محله بود تا امروز که آسفالت‌ها به خورد زمین رفته‌اند، به یاد دارد.» اینچا یکی یکی آمدند. اینجا آسفالت ریختند و ماندند. «از سرناچاری برای خلاصی از اجاره‌نشینی آمد هادی‌آباد. دختر کوچکش راه‌کول‌بست‌واز چاه‌باغ‌سطل‌سطل آب‌آورد تا همسرش دیوارها را زوری زمین بلند کند: «هفتادودوسالمه. این خانه را چند روزه ساختیم و پای هم پیرشدیم. قدیم‌ها اینجا آدم‌ها خبری نبود، باغ‌تِز بوداز سگ و گرگ. شب‌ها مسابقه‌روزه می‌دادند و تا صبح ترس بر محله حاکم بود. من از ترس اجاره‌نشینی آدم اینجا و ماندگار شدم و عده‌ای هم روستاهایشان دل‌پریدند. هادی‌آباد همسایه‌یمان شدند. امحلله‌که روزگاری حاشیه‌شهر بود، حالا وسط‌شهر باتمام آسیب‌هایش نشسته. اهالی دخل‌شان باخرج‌شان نمی‌خواند و باکارت‌کمیته‌امداد و اوربیزی‌رایانه روزشان راه‌به‌صبح می‌رساند.» معتاد‌ها و فروروشنده‌ها، بچه‌های همین محله‌اند. شکایت‌شان را کجا ببریم.» هادی‌آباد، محله‌ای قدیمی است که حالا با همه دردهایش وسط‌شهر جاخوش کرده و چشم‌انتظار مرهمی است بر بافت‌های فرسوده، کوچه‌ها و معابر تنگ و فاضلابی که هنوز در جوی آب‌های قدیمی پلاس می‌شوند. دره‌هایی که از سال ۸۹ تا امروز طرح‌هایی راه‌به‌خود دیدند و هنوز در حسرت اجرایی شدنش مانده‌اند. طرح‌هایی برای بازسازی بافت‌های فرسوده، بهسازی و آسفالت و جدول‌بندی معابر و… «مهربانوا» عینک ته‌استکانی‌اش را روی دماغش جابه‌جا می‌کند و چادر سفید گل‌گلی را روی سرش عقب‌جلو می‌برد و با دست به دستگه‌عابرپانک آن طرف خیابان اشاره می‌کنند: «روزی که پارانه می‌دهند، از هفت‌صبح اینجا صف می‌بندند، روزی۴ نفر بیشتر موجودی می‌گیرند برای خبردار شدن از روزی پول پارانه‌ها.»

دیباغان، محله جدیدافغانستانی‌ها

محلله‌هزارو۳۰سال‌یاکمی بیشتر و کمتر قدمت دارد. نشانی‌اش را می‌توان در سفرنامه ناصر خسرو یافت. دیباغان، محلله‌ای در همسایگی خانه مومنان، یادگار دوره پهلوی اول که ثبت ملی شده است: «دوسال پیش اگر گذرناز به دیباغان می‌افتاد، انگار وارد سوریه جنگ‌زده شده‌اید. منطقه‌ای پر از خرابه و آوار خانه‌هایی که حالا اهالی‌شان به مهرگان و مسکن مهر پناهنده‌اند.» اینچا دیگر نشانی‌ای از آن همه قدمت نیست. تنها یادگار روزگارن دور، مخروبه «خانه مومنان» است میان خانه‌هایی که روزی صدای بچه‌ها وزان و مردان این آت‌های پیچید، به محلله حسن‌زدگی می‌دادو خانه‌هایی که گردپیری بر سروروشان نشسته امانه‌اجازه خریدوفروش دارند و نه‌ساخت‌وساز. سقف چوبی خانه مومنان دوام نیاورده و از گچ‌بری‌های باذوق قدیمی‌ای جز چند گنجل برجسته‌آبی و صورتی چیزی باقی‌نمانده است. پنجره‌ها و چهارچوب‌درهایش هم سهم سارقان شده. از سیم‌کشی قدیمی تنها خطی به عمق یک بند انگشت باقی مانده و کفپوش‌ها هم جای‌شان را به خاکسترهای آتش‌های شبانه همگان‌های ناخوانده داده‌است. قزوین، ۶۵ خانه تاریخی دارد و خانه مومنان یکی از آنهاست. همین دوهفته‌پیش بود که علیرضا خزائی، مدیرکل میراث‌فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی قزوین گفت که وضعیت خانه تاریخی مومنان توسط کارشناسان این اداره‌کل در دست بررسی است: «خانه مومنان از بناهای متعلق به دوره پهلوی اول واقع در محله دیباغان به‌شمار می‌رود که در سال گذشته به ثبت فهرست آثار ملی رسیده‌است.» اودرباره وضعیت نیمه‌مخروپ و قرارگیری این بنا در محل اجرای طرح ساماندهی و توسعه آستان امامزاده حسین (ع) و بحث خارج شدن از فهرست آثار ملی گفت که تصمیم‌گیری درباره مرمت و بازسازی این خانه یا خارج شدن آن از ثبت ملی یک موضوع تخصصی و کارشناسی است: «از توان تخصصی کمیته‌های فنی درباره این موضوع استفاده می‌شود و با استفاده از ظرفیت‌های قانونی درباره مسائل مطرح شده تصمیم‌گیری خواهد شد.» از طرف دیگر اما آرش رشوند آوه مدیر‌نوساری و بهساری شهرداری قزوین گفته که خانه مومنان واجد ثبت ملی نبوده و اقدام به ثبت آن در مدیریت قبلی میراث فرهنگی بیشتر به دلیل لجبازی و اختلاف با شهرداری بوده است. مغازه حاج رحیم، مرز حریم امامزاده و خانه‌هایی است که فعلا درامان‌اند: «اینجا هم مانند هادی‌آباد است؛ ناامن.» حاج رحیم از مغازه صدویست ساله‌اش چشم به خانه‌هایی می‌دود که از آنها دیواری با کاشی‌های کوچک زرد رنگ، با طاقچه‌ای با گچ‌بری‌های صورتی باقی مانده است: «اینجا ساخت‌وساز ممنوع است و تنها باید به شهرداری بفروشید.» هر متر خانه‌بایک میلیون و ۲۰۰ هزار تومان سهم شهرداری شد تا قزوینی‌های قدیمی به حاشیه‌بروند. حریم امامزاده وسیع شد: «به اینکه‌نگاه می‌کنید، انگار هیچ‌وقت قصه‌ای در این خانه‌ها شروع نشده، زندگی‌هایی که به‌کام بولدوزرها رفتند و چیزی جز خرابه‌ها از آنها نماند. کاش این خرابه‌ها را صاف کنند و محلله‌از این شکل و شمایل دربیایند.» خانه «حاج رحیم» هم خوراک بولدوزرها شد تا بعد از ۷۰ سال زندگی در دیباغان اهل و عیال‌رایه‌نادری بفروشند. امام‌غازه‌اش همچنان پایرجاست تا محلی برای دوره‌می‌قدیمی‌هایی باشد که گاهی دلتنگ محلله‌می‌شوند و سری‌به‌حاج رحیم می‌زنند: «تابستان‌ها گردوخاک خانه‌های تخریب‌شده امان از اهالی می‌برد و زمستان‌ها گل‌ولای همه‌جا را می‌گیرد. خانه مومنان پاتوق معتادان و محل دوره‌می‌دزد‌ها شده‌است. همسایه‌های جدیدی که جای قزوینی‌های اصیل را پر کرده‌اند.»

نداری و ناچاری مارا اینچا فرستاده

«آدم» از اهالی مزارشریف و ساکن دیباغان است. مردی میانسال با قدی متوسط که چشم‌چپش سو ندارد و روز و شب چرخ‌دستی‌اش را در محله‌از کوچه‌ای به کوچه‌ای دیگر هل می‌دهد برای لقمه‌ای نان: «برای کارگری آمدم ایران.» یکی از خانه‌های قدیمی، سرپناه «آدم» و خانواده‌اش شده با ۴ میلیون رهن: «در دوره شاه زمان، کارگر بندرعباس بودم. با ایران بیگانه‌نیستم. هشت‌سال پیش زن و بچه را آوردم ایران.»

موتور پارک شده گوشه‌کوچه، اتاقک قرمزی به‌بشتش بسته تا انتها محل رزق پسرهای «آدم» باشد، برای جمع‌آوری ضایعات. زندگی «آدم» در ۴ متری‌ترین‌شده با سیمان سیاه خلاصه شده. اتاقکی با فاصله ۱۰ پله از کف کوچه، طبقه اول قلمرو «آدم» است و طبقه دوم با پنج پله فلزی باریک که بالای سر خانه «آدم» ایستاده، قلمرو پسرها و عروس‌هاست. پنجره‌ها، چارچوب و شیشه‌های به‌خود نمی‌بینند و تنها در پیچه‌ای کوچک‌اند از دل دیوارهای سیمانی، چارچوب در هم‌تنها پرده‌ای رنگ‌ورورفته فیروزه‌ای دارد.

بیرون از چارچوب در تنها نشانه غربت‌شان چشم‌های باریک و صورت پهنی است که از جادر مشکی بیرون زده اما آن سوی در تنها رنگ است و نشانه‌های سرزمین مادری. لباس‌های بلند رنگی و شلوارهایی که لبه‌هایشان با سلیقه و ظرافتی زانه سوزن‌دوزی شده‌اند. الگوهای پلاستیکی رنگی، تنها زینت زنان است: «بیشتر محله از افغانستان آمده‌اند. نداریم و از سر ناچاری آمده‌ایم ایران. اینجا خانه داریم اما هنوز غریبیم و به چشم غریبه‌نگاه‌مان می‌کنند. کسی‌حالی از ما نمی‌پرسد. با هر زدی یا خلاقی انگشت‌های اتهام‌به سمت‌مانشانه‌می‌رود. ما آدم‌های بدی نیستیم. نداری و ناچاری مارا اینچا فرستاده.»

کمی پایین‌تر از خانه «آدم»، نیش بن‌بست اول در زرد رنگ به دنیای «آفرین» باز می‌شود. زنی بلندبالا و سفیدرو با لباس سنتی مادرانش. صدای الگوهای رنگی، ضمیمه حرف‌هایش است. «آزاده» را ۶ ماهه باردار بود که آمد ایران. اجنگ نبود، وضع‌مان خراب بود. آمدم ایران.» پاتوق مردهای مهاجر سر فلکه است، برای کارگری. تعدادی ضایعات جمع می‌کنند. چرخی‌های بازار هم هستند: «شوهرم معتاد شد. ما راه‌به‌خاک سیاه‌نشاند.» سرانگشتان سفید و باریکش ترک برداشته و رنگ سیاه و قهوه‌ای گردوها و فندق‌ها را به خود گرفته‌اند: «اینجا مواد زیاد است. شوهران ما هم که کلی غصه دارند و می‌روند سمت مواد. مردهای افغانستانی زیادی معتادند. با شکستن فندق و گردو خرج بچه‌ها و مواد همسر را می‌دهم.» گونی پلاستیک‌آبی روی چرخ‌دستی گوشه حیاط است. سیمان سفید دیوارهای حیاط نقلی را پوشانده. شیر آب گوشه حیاط کز کرده و ظرف‌های باهار را دور خودش جمع کرده. چارچوب آبی رنگ با پرده‌ای سفید مرز خانه است با حیاط. اتاقی ۶ متری برای زندگی چهار بچه و پدر و مادری که یک تورا‌هی دارند.»

کاروانسرا بهتر بود، کسی انگ‌تن فروش و مواد فروش نمی‌خورد

داستان‌شان از تبعید رضاشاه شروع شد. ماکو خاطره‌ای دور است برایشان، نقل شده از پدر و مادرهایی که حالا بیشترشان به دنیا نیستند. شنیده‌اند پدران‌شان کشاورز بودند و دامدار که حکم تبعید آمد؛ گروهی راه ترکیه را در پیش گرفتند و عده‌ای ساکن روسیه‌اند. بقیه آمدند ایران و ساکن قزوین شدند؛ ساکنان کاروانسرای در همسایگی بازار قدیم محله «شکبه شحریان» که حال‌نقش و نگار یک پارکینگ عمومی را به خود گرفته است. از ماکو رسیده‌ها به اتاق‌های ۶ و ۹ متری کاروانسرا برند و شد خانه‌شان. همه صد‌خانواده‌دوست بودند و فامیل کوچ، سرزوش‌شان بود. ۴۰ سال پیش راز زندگی‌شان را بقیچه کردند. بچه‌های کوچک کول شدند پشت مادرها تا بیابند اینجا. محله‌ای که بومی‌ها «عمر محله» می‌نامندش. «کاروانسرا بهتر بود. کسی انگ تن‌فروشی و موادفروشی نمی‌خورد.» ماکو برای «آسو» خواب و رویاست اما کاروانسرا را خوب به خاطر دارد: «گردیم، مال ماکو. پدران مان تبعیدی رضاشاه بودند. در کاروانسرا قد کشیدم و رقم خانه‌بخت. آنجا برایمان بهتر بود. روزگار خوش مان با همان کاروانسرا رفت.» چهل سال پیش، خانه‌های کوچک هم‌قد چند تا چند تا در چهار کوچه بن‌بست محله اطراق کردند و شد خانه‌گرد‌های ماکو: «سیصد تومان دادیم شهرداری و این خانه‌ها مال ما شد. چهار بچه داشتیم که آمدم این محله.» مردان و زنان صبح زود کاروانسرا را ترک می‌کردند برای کار؛ مردها برای کارگری و زنان برای کلفتی در خانه‌ها. جوان‌ترها بنا بودند: «الان زن‌ها کار نمی‌کنند اما مردها می‌روند برای کارگری و جمع‌آوری ضایعات.» زمانه فرق کرد، زن‌ها نه‌نشین شده‌اند و بچه‌های می‌روند سر کار. افغانستانی‌ها هم به همسایگی آنها رسیده‌اند: «کاروانسرا برایمان بهتر بود، حداقل جوان‌هایمان سالم بودند و سرکار می‌رفتند.» از گذشته، بچه‌ها و جوانان از رفتن به «عمر محله» منع بودند: «داقتر تحصیل کرده خودم اینجا کار پیدا نکرد رفتم ترکیه. سوختن، کار همیشگی ما بوده چه در کاروانسرا چه حالا در این محله. این کانکس پلیس اینجا چه کار می‌کند؟ یک عده معتاد هستند و عده‌ای هم می‌فروشند. از جاهای دیگر می‌آیند و اسم محله ما را خراب کرده‌اند. هر گناهی می‌کنند پای ما نوشته می‌شود. می‌گویند کار عمری‌هاست.»

«هورا» چیزی از کاروانسرا به یاد ندارد: «جوانی پدر و مادرم آنجا تپاه شد و ما هم اینجا پاسوز شدیم.» به رسم زنان کرد، لباس یک‌دست بلندی پوشیده با پولک‌های ریز، روسری گلدارش هر روی سرش کرده خورده. شهروشر رازودان دست داد و شد سرپرست دودخترش: «پسر ندارم، بفروستم پی‌کار. یک جوری خرج خانه را می‌دهم.» حرف‌وحديث‌ها را باز یاد بود. می‌گفتند خانه‌های محله‌شده کارگاه‌ساخت‌وبسته‌بندی‌شیشه. کانکس پلیس آمد و شد همسایه عمر محله. محله کمی آرام‌گرفت و کارگاه‌ها جمع شد و سر معروف‌ترین قاچاقچی محل رفت بالای‌دار. خریدوفروش کمتر شد اگر چه هنوز هم هست. زیرپوست محله: «قبل از کانکس، خانه‌اهالی کارگاه‌ساخت‌شیشه‌وبسته‌بندی بود اما حالا شرایط کمی بهتر شده اما همچنان در قزوین محله‌ای خوش‌نام نیست.»

مهربانوا؟ عینک ته‌استکانی‌اش را روی دماغش جابه‌جا می‌کند و چادر سفید گل‌گلی‌اش را روی سرش عقب‌جلو می‌برد و با دست به دستگه‌عابرپانک آن طرف خیابان اشاره می‌کند:

«روزی که پارانه می‌دهند،

از هفت‌صبح اینجا صف

می‌بندند. روزی ۲۰ نفر

بیشتر موجودی می‌گیرند

برای خبر از واریزی

معیشتی‌ها و پارانه‌ها.»



تابعه‌ها، مناطق اصیل و مناقصه

دستگاه‌های متولی

حاشیه‌نشینی در این روزهای قزوین است؛ حاشیه‌هایی بیرون و در میانه شهر. حاشیه‌هایی که از فقر فرهنگی و مالی رنج می‌برند و چهره شهر را مخدوش کرده‌اند. مهدیه‌سادات قافله‌باشی، رئیس کمیسیون فرهنگی، اجتماعی، هنری شورای شهر قزوین از بودجه‌ها و برنامه‌های شورا و شهرداری برای مرهم گذاشتن بر این درد به «شهرود» می‌گوید: «شورای پنجم در بحث بودجه و خدمات شهری که به شهروندان ارایه می‌شود برای نواحی متصل و متفصل به اندازه شهر قزوین اهمیت قائل بوده است. نگاه این شورا نگاه عدالت‌محور است. متأسفانه حاشیه‌ها چه از لحاظ شهرسازی و چه از بعد آسیب‌های اجتماعی مشکلاتی را به شهر تحمیل می‌کنند. در این مناطق بحث‌های اجتماعی و فرهنگی و هم بحث‌های خدمات و شهرسازی وجود دارد.» بسته‌های تشویقی یکی از راهکارهای شورای شهر قزوین بود که در قالب مصوبه‌ای سعی دارد گره‌ای از مشکلات مناطق حاشیه‌ای شهر بردارد: «مصوبه شورای شهر در بحث ساخت‌وسازهاست تا به واسطه بسته‌های تشویقی راهکارهایی را به ساکنان این محلات ارایه‌دهد. بسته‌تشویقی این مناطق در بحث پایان‌کار، عوارض و مالیات‌ها که مربوط به شهرداری می‌شود و رودپیدا کرده‌است.»

حاشیه‌در میانه‌شهر یکی از دغدغه‌های شورای شهر و شهرداری قزوین است. مناطقی جاخوش کرده در بافت‌های قدیمی و تاریخی؛ مناطقی که به گفته قافله‌باشی در کره شورای معماری و شهرسازی افتاده‌اند: «حمام بلاغی، مدرسه رهنما، آتشکده زرتشتیان همه در منطقه بلاغی‌اند. منطقه‌ای که میراث فرهنگی برایش برنامه و ایده‌ای دارد دستگاه دیگری ایده‌ای دیگر. شهرداری از تراک سه برای منطقه می‌گوید و … گره بلاغی دست شورای شهر نیست.» باغ‌نشاط، هادی‌آباد، پشت هتل قدس و … مشمول بسته‌های تشویقی می‌شوند. محله امامزاده حسین (ع) باهمان دیباغان هم محل مناقصه دستگاه‌های متولی است. محله‌ای‌که تراک‌داده نمی‌شود تا خانه‌های قدیمی به اجاره تابعه‌ها دربیایند. «قزوین به لحاظ موقعیتی که دارد اتیاع افغانستانی زیادی را در خود جای داده‌است. اتفاقی که برای محله‌های اصیل قزوین می‌افتد. گره‌ای که هرچه سریع‌تر باید به دست شورای عالی معماری و شهرسازی و مدیریت ارشد استان باز شود.»